۱۹۲

سلسله درسهای عرفانی

هُوَ
۱۲۱

# گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه)

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم.

**در جواب خانمی در مورد تعطیلی جلسه‌ی صبح‌های شنبه که [منزل حضرت رضاعلیشاه] برگزار می‌شد، فرمودند:**

بعد از فوت حضرت محبوب‌علیشاه، صبح اگر کسی می‌آمد من در منزل خودم بودم. بعد برای اینکه در واقع خودم یادم بیاید این را من گفتم چون من خدمت خودِ حضرت صالح‌علیشاه مشرّف شدم، منزلی که می‌نشستند و ما همه بودیم هنوز هم هست، آنجا را همه‌ی ورثه (یعنی مادرمان و هشت فرزند) همه وقف کردیم که برای خاندان ایشان بماند. بعد یاد آقای رضاعلیشاه کردم، چه کار کنیم؟ آنجا هم من از ورثه‌ی آقای رضاعلیشاه خواهش کردم که منزل شما باشد. آنها البتّه خودشان هم میل داشتند. حاضر شدند، علاقه‌مند بودم که یک روز هم اینجا [منزل حضرت رضاعلیشاه] باشد، به خانم‌شان که سرپرست فرزندان بودند، من خودم وصیّ تعیین کرده بودم، این است که گفتم اینجا باشد. این را من خودم پیشنهاد کردم، قبول کردند. در واقع خودِ آنها به‌اصطلاح دایر کردند، آماده‌ی پذیرایی بودند. حالا این را می‌گویم که ان‌شاءالله بعد از صد سال دیگر خدای‌نکرده اگر من رفتم آنوقت یکی دیگر می‌آید. (برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۵/۲/۱۹)

*****

بعضی نامه‌ها می‌رسد که اینقدر مفصّل است که من نمی‌توانم در این مقدار نور و این میزان دیدِ چشم، بخوانم و آن را کنار می‌گذارم. بعضی نامه‌ها هم اینقدر خلاصه است که من نمی‌فهمم، رمزی است و حال آنکه باید لاٰ إِلی هؤُلاءِ وَ لاٰ إِلی هؤُلاءِ (سوره نساء، آیه ۱۴۳) باشد، البتّه من معمولاً اینطور نامه‌ها را اگر بخواهم جواب بدهم، مفصّل‌تر می‌گویم.

به هر تقدیر، یکی راجع به مسأله‌ی نبوّت و خدای متشخّص، چنین چیزی، پرسیده است. گفته‌اند خیلی راجع به ذاتِ خداوند فکر نکنید، برای اینکه ممکن است ذهنتان خراب بشود. اگر خالی است، خالی‌تر بشود. فقط اینقدر بدانید و اینقدر فکر کنید که یک نیرویی غیر از این نیروی بدنیِ خودِ شما و غیر از نیروهایی که می‌شناسید، وجود دارد که همه چیز به دست اوست یا به عبارتی دیگر فرض کنید یک تسبیحِ هزار دانه که پاره شده، همه‌ی دانه‌هایش ریخته شده، می‌ریزند در یک کاسه‌ای. امّا تسبیح به اختیار شماست. یک نخ پیدا می‌کنید، می‌کشید اینها را جمع می‌کنید. حالا فرض کنیم که

این تسبیح ده‌هزار دانه باشد. همه‌ی این دانه‌ها یک گونی می‌شود که اگر سوراخ باشد، می‌ریزد همه جا پخش می‌شود ولی یک نخ می‌آید اینها را جمع می‌کند. در عالم هستی، آنچه که هست، آنچه که وجود دارد، می‌بینیم مانند تسبیحی هست شب که این ستاره‌ها را نگاه می‌کنید، (هر چند در تهران ستاره کمتر دیده می‌شود، ستاره‌ها از اینجا رفتند ولی در گناباد، تابستان ما به پشت می‌خوابیدیم در پشت‌بام، همه‌اش یکسره ستاره و سفید بود آسمان اصلاً آسمان نبود، یک چنین آسمانی!) یعنی این همه دانه‌ی تسبیح ریخته به هم متّصل است، نخ تسبیح را ما نمی‌بینیم ولی این تسبیح یک نخ دارد و آن نخ مقتدر بر این است، اینها همه را جمع می‌کند. این جهان هم یک نخی دارد، آن نخ در اختیارِ خداوند است. یک اختیاری دارد. آنوقت راجع به هر یک از خصوصیّات که می‌خواهید، مجاز هستید فکر کنید، کشف کنید. این دانه را می‌گویید چرا رنگش اینطوری است؟ دست می‌زنید سفت است، چرا اینطوری است؟ برای اینکه این یک جنسی است مثلاً از بدَخشان آمده، این لعل است. آن دانه‌ی کناری می‌بینید یک‌طور دیگر است، غیر از این است، رنگش هم قرمز است، این چیست؟ این سنگ عقیق است از یمن آمده. همه‌ی اینها در آن تسبیح، در دست خداوند است. خداوند یک تسبیح دستش است، خداوندی که ما می‌دانیم هست ولی نمی‌بینیم. حالا این طریقِ ارتباط، اگر ما نمی‌دانیم اصلاً چیست و هیچی هم از آن نمی‌دانیم، چطور خبر از آن می‌آوریم؟ به هر کدام از این مهره‌های تسبیح دست بزنید، خبرش را به شما می‌دهد. اگر آن دانه‌ی تسبیح زبان داشت، به شما می‌گوید که بله، من یک اتمی دارم، اتم‌هایی که در درونِ من هست، یکی از آن ماوراء منظومه‌ی شمسی، در گردش جهان آمده. خورشید این را سوزانده، دودش را در کره‌ی شما فرستاده، کره‌ی شما هزار سیلاب آمده برداشته انداخته اینجا، دوهزار سال است که این، اینجا بوده است، حالا دانه‌ی تسبیح شده به دست شماست. تاریخچه‌ی شما را می‌گوید. حالا فرض کنید که این تسبیح یا صاحب تسبیح، زبان داشت می‌خواست صحبت کند، چه می‌گفت؟ همین حرف را می‌زد برای اینکه این خودش بوده، دیده تسبیح همیشه دستِ آن صاحب تسبیح بوده. این همین ولایتی است، خصوصیّتی است که همه‌ی اجزای این تسبیح دارند و صاحب تسبیح از همه‌ی این خصوصیّات، آگاه است. آن کسی که به ما ارتباط می‌دهد، به ذاتِ خودِ او، به ذاتِ صاحب تسبیح، معلوم نیست کاملاً آگاه باشد. یک مقداری می‌داند، البتّه همانقدر که صاحب تسبیح یک‌بار به این گفته: تو خبر بده اگر کسی پرسید که این تسبیح چیست، این دانه چیست، بگو اینطوری است. اینقدر خبر دارد ولی کلّاً از اینکه صاحب تسبیح کیست و چیست، خبری ندارد.

این وضعیتِ حیات را، وضعیتِ وجود را، جز با تمثیل نمی‌شود گفت. قرآن می‌گوید: اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْض، خدا را چنین تعریف کرده. قرآن وقتی از یک چیزی تعریف می‌کند باید قاعدتاً تمام خصوصیّت آن را بگوید. آنچه در اینجا گفته، مثلاً مَثَلُ نُورِهِ، مَثَلِ نورش مثل چراغی است در فانوسی که همیشه روشن است. نمی‌دانیم از کجا روغنش می‌آید. چراغ‌های روغنی را مثال می‌زند برای اینکه خداوند ما را که آفریده، پنج حواس به‌قولی آفریده، البتّه می‌گویند «حسّ ششم» ولی آن به‌اصطلاح

بازی با کلمات است اگر نه حواس همان پنج تاست و هر چه در آن حواس بگنجد، ما می‌دانیم هست و می‌گوییم ولی اگر در آن حواس نگنجد، ما می‌گوییم نیست ولی نباید بگوییم: نیست، باید بگوییم: ما نمی‌دانیم، ما نمی‌فهمیم. الان فرض کنید مثلاً دستم درد می‌کند، اگر فرض کنید که طبیبی بیاید یا غیر طبیبی، بگویم من دستم درد می‌کند. طرف می‌گوید: آقا! اینکه دست است، درد کو؟ می‌گویم: درد می‌کند. می‌گوید: آخر درد می‌کند، درد در تو وجود دارد؟ می‌گویم: بله، دردِ من در این دست وجود دارد. امّا کجاست؟ درد چیست؟ درد چیزی است که از حواسّ پنجگانه‌ی ما بیرون است یعنی با آن حواسّ پنجگانه، نمی‌توانیم تعریفش بکنیم. خودش بیرون نیست، خودش به همه‌ی حواس وارد می‌شود.

نبوّت هم ارتباطِ این وجودِ نامشخص، بگوییم نخ تسبیح یا مثلاً صاحب تسبیح با نبی است اینها از دید ما خارج است ولی می‌دانیم یک چیزی هست. حالا ما، در مورد خیلی از موضوع‌هایی که در تاریخ بوده، بحث می‌کنیم، بحث علمی و غیر علمی ولی از این قبیل بوده که ما چیزی را که بشر به آن عادت ندارد، چیزی را که به این حواس نیاید، می‌گوییم: «نیست». نمی‌گوییم: شاید باشد. ابوعلی سینا یکی از خصوصیّاتش این است که در ضمن اینکه دانشمندی بوده مربوط به زندگی مادّی ولی می‌دانسته، می‌فهمیده، یک زندگی و یک دنیای غیر مادّی هست که من نمی‌دانم چیست. البتّه این غیر از آن دنیایی است که مرحوم ابوسعید ابوالخیر جواب ابوعلی را داد که بعد آمد با آن ترتیبات و مصاحبه کرد. از او پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ البتّه نه به این معنی که مثلاً لباس عید پوشیده بود؟ ریش داشت یا نداشت؟ نه! او گفت که هر چه من می‌دانم، هر چه ما، در علم می‌دانیم، او می‌فهمد (یا عبارت دیگری). از شیخ ابوسعید پرسیدند، گفت: هر چه ما می‌بینیم، او می‌داند. نگفت: می‌بیند. آنچه من می‌بینم او «نمی‌بیند» ولی «می‌داند»، چه می‌داند؟ این یک مقام بِینابینی است یا قدم اوّلی است که شخص باید بردارد و بعد به دنباله‌ی همین هم ابوعلی می‌گوید هر چه به شما گفتند، نگویید نه، نگویید محال است، بگویید ممکن است. فَذَرْهُ فِی بُقْعَةِ الْاِمْکَان، در قلمروی امکان بگذار. بعد که در زندگی‌ات امتحان کردی و ندیدی، باز هم بر همان امتحانت ادامه بده. اگر امتحان کردی و دیدی، آنوقت می‌گویی بله، قبول دارم. به این طریق بود که ابوعلی سینا بر علمای زمانِ خودش یک برتری داشت، در روحی که جذبِ علم می‌کند، این خاصیّت را داشت که هر چه امکان دارد، بگوید: ممکن است. حالا ان‌شاءالله ما به درجه‌ای برسیم که گفت:

تا بدانجا رسید دانش من  که بدانم همی که نادانم

البتّه به شوخی، شخصی به یکی از علماء، آقازاده‌های زمان قاجار، گفته بود: پیغمبر فرموده است که وَلَدُ الْعالِمِ نِصْفُ الْعالِم، فرزند یک عالم، نصف یک عالِم است یک جای دیگر هم گفته که لااَدْرِی نِصْفُ الْعِلم. لااَدْرِی یعنی نمی‌دانم. لااَدْرِی بگویید، اینکه در مورد چیزی بگویید «نمی‌دانم»، این نصف علم است. شما هر دو نصفه را دارید، هم پسر دانشمندی هستید که خودتان

هیچ دانشی ندارید و هم اینکه همه‌ی چیـــزها را می‌گویید: «لا اَدْرِی، نمی‌دانـــم»، با این دو تا نصفه شما یک عالِم کاملی هستید، (این را برای کسی ساختند).

حالا منظور آنچه که به این حواسِّ ما نمی‌آید، نباید بگوییم نیست، چیزهایی هست که ما نمی‌دانیم. از طرفی فرض کنید که درِ یک اتاقی باز است، پرده کشیده. شما نمی‌دانید در آن اتاق چیست، فقط می‌بینید یک سایه‌هایی می‌آید. می‌گویید که یک چیزی در پشت این پرده هست ولی چه هست نمی‌دانم. آنچه هم که ما از این دنیایی که نمی‌بینیم، بیان می‌کنیم از این قبیل است یعنی می‌دانیم یک چیزی هست. البتّه این مسأله را با مسأله‌ی حسّ ششم که می‌گویند، اشتباه نکنید. حسّ ششم یک اصطلاحی است. البتّه حس نیست، بعضی‌ها از این حواس، از این چیزها همین‌قدر که می‌فهمند پشت پرده یک چیزی هست، آنوقت علوم خودشان را جمع می‌کنند، با آنچه که اطلاع دارند، یک حدسی می‌زنند و می‌گویند. آنهایی که ارتباط دارند با آن عالم، نه هر چه خودشان بخواهند، هر چه آنها بخواهند، برایشان آشکار می‌شود ولی ما مردم عادی اینطور نیستیم. برای مردم عادی روز آخری که خداوند مقرّر کرده باشد، آشکار می‌شود. شاعر می‌گوید:

هست از پس پرده گفت‌وگوی من و تو  چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

ما باید خودمان را حاضر کنیم برای آن روز که «نه تو مانی و نه من». ان‌شاءالله خداوند ما را حاضر کند.

**در جواب خانمی که از بیدخت آمده بود و ایشان را به بیدخت دعوت می‌کرد، فرمودند:**

عجله نکنید. از قدیم می‌گویند: دنیا دو روز است، باقی‌اش روزبه‌روز است. بالاخره همه جا زمین خداست همه جا هوا، هوای خداست، هر جا هم نفس بکشیم مال خداست. ان‌شاءالله می‌آیم. ان‌شاءالله نزدیک است، اگر عمری باشد می‌آیم. (برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۵/۲/۱۵)

بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجذوب علیشاه) شامل: جزوات گفتارهای عرفانی/ شرح رساله شریفه پندصالح/ شرح فرمایشات حضرت سجاد علیه‌السلام (شرح رساله حقوق)/ شرح فرمایشات حضرت صادق علیه‌السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة)/ جزوات موضوعی (درباره‌ی استخاره، خانواده، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح، شیطان، آداب حضور در مجلس فقری، امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر، مصافحه، عشق)/ جزوات رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات/ جزوات پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات/ مکاتیب عرفانی (مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها)/ مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها/ شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم/ گفت‌وگوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها) منتشر شده است.
جهت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت WWW.JOZVEH121.COM اقدام فرمایید. همچنین برای دریافت گزیده‌هایی از بیانات می‌توانید به کانال jozveh121@ در برنامه‌ی تلگرام بپیوندید.